شهرآرا

- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی
- صاحب امتیاز و مدیر مسئول: شهرداری مشهد
- مدیر عامل: سید میثم موسوی مهر
- سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی
- نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱
- دفتر مرکزی: ۵ - ۳۷۲۸۸۸۸۱
- نمابر: ۳۷۲۳۸۳۱۰
- روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰
- شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹


جذب ۱۸ هزار بازمانده از تحصیل در استان

دام مشکلات در مسیر دامداران

SHAHRARANEWS.IR

شنبه

سال چهاردهم

۱۶ مهر ۱۴۰۱

۱۱ ربیع‌الاول ۱۴۴۴

شماره ۳۷۷۷

Mashhadchehreh.ir

Photoshahr.ir

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۳۷٪

۲۶° ↑ ۹° ↓

صبح ۱۴ | ظهر ۲۷ | عصر ۱۹ | شب ۲۲

اوقات شرعی مشهد

- اذان ظهر ۱۱:۱۹:۰۵
- غروب آفتاب ۱۷:۰۵:۳۶
- اذان مغرب ۱۷:۲۳:۵۲
- نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۰۹
- اذان صبح فردا ۰۴:۰۹:۳۲
- طلوع آفتاب فردا ۰۵:۳۳:۲۵

من و زندگی

جعبه ای که جادویمان کرد


قاسم رفیعا
شاعر و طنزپرداز

زمان شاه یک بار تلویزیون را خانه صاحب کار آقام دیده بودم. دیگر ما تلویزیون ندیدیم تا انقلاب شد. تو کوچه آسیا فقط کل میرزا تلویزیون داشت. آن هم کمدی بود ولی سیاه و سفید. همه جمع می شدند خانه کل میرزا و حوادث انقلاب را می دیدند. گوینده اخبار که می آمد همه زن ها چادرهایشان را درست می کردند که حجابشان را رعایت کرده باشند که گوینده نامحرم آن ها را نبیند. بعد کم کم همه می رفتند و بچه ها خوابشان می برد و صبح بیدار می شدند و می رفتند خانه خودشان و بعضی از بچه ها هم که خودشان را خیس کرده بودند سریع محو می شدند.

ما هر روز برای تلویزیون گریه می کردیم. این قدر که برای نداشتن تلویزیون گریه کردیم برای بدبختی هایمان گریه نکردیم. البته نداشتن تلویزیون هم جزو بدبختی های ما بود.

یکی از همسایه ها دوسه تا دختر داشت و یکی دوتا پسر. مادرشان مرتب می رفت روضه و کارها را به دخترها می سپرد. مثلا ظرف ها را بشویند. حیاط را جارو کنند و...

همه این کارها را مامی کردیم که بگذارند تلویزیون نگاه کنیم. همه کارها را که انجام می دادیم و می نشستیم پای تلویزیون نمی دانم چه سیخی به سیم آنتن می زدند که قطع شود وما برویم دنبال کارمان و بعد با خیال راحت بنشینند و برنامه کودکشان را نگاه کنند. ما از برنامه کودک همیشه همان کودک علاف جلو پرده را می دیدیم و باهاش همذات پنداری می کردیم ولی او به هدفش می رسید وما نمی رسیدیم.

عاقبت مادرم که از اول مخالف تلویزیون بود این قدر دلش به حال ما سوخت و این قدر گریه کرد که یک روز اوستا علیرضا آمد خانه ما و نزدیک سقف یک طاقچه چوبی زد که دست ما نرسد و شب آقام با یک تلویزیون کوچک سیاه و سفید که توی روسری مادرم پیچیده بود از راه رسید. این قدر برایش گران تمام شده بود که هنوز قیمتش توی ذهنم مانده است. آقام هزار و هشتصد تومان داده بود به تلویزیون و تا مدت ها قسط می داد.

اما انگار در بهشت خدا به روی ما باز شده بود. شب اولی که آنتن وصل شد و کمی صفحه صاف شد یک فیلم نشان داد به اسم «مروارید سیاه» یا «مروارید شوم» که ما دلمان حسابی به حال آن مکزیکی بدبخت سوخت و گریه کردیم. تلویزیون تقریبا نزدیک سقف بود و گردن ما می شکست. کنترل هم نداشت و آقام باید می رفت روی طاقچه و تلویزیون را روشن می کرد. تلویزیون که برفک شد ما ول کن صفحه نبودیم و همش فکر می کردیم شاید از دل برفک ها چیزی بیرون بیاید.

فردا سر وقت بعد از گم شدگان وقرآن و سرود جمهوری اسلامی (شد جمهوری اسلامی بپا ...) پسره دوباره آمد وما دیدیم یک کفتر می آید پرده رامی زند کنار و می نویسد «برنامه کودک ونوجوانان». بعد هم برای اولین بار خانم خامنه را دیدیم و عاشقش شدیم. آن شب «آهنگ برنادت» را نشان دادند و ما خانوادگی نشستیم های های گریه کردیم.

تلویزیون اول اشک مادرم را در آورد که آقام مجبور شد تلویزیون بخرد. بعد اشک آقام را درآورد که با آن وضعش پول تلویزیون را داد. بعد هر شب اشک ما را درمی آورد که می دیدیم چقدر مردم دنیا بدبخت و بیچاره هستند.

تازه ما چون ته کوچه آسیا بودیم هر کار می کردیم شبکه ۲ را نمی گرفت والا برای اوشین هم گریه می کردیم. همین جوری همسایه ها که برای مادرم تعریف می کردند طفلک مادرم گریه می کرد. می گفت زندگی من از اوشین هم تلخ تر بوده. شکر خدا آن دوران گذشت و حالا عمو پورنگ هست.



اول شخص

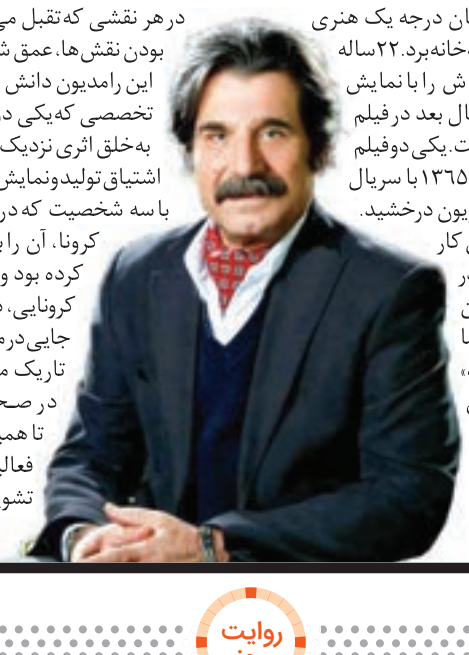
بابای حبیب و همه ما

یادی از عزت ا... مهرآوران هم‌زمان با سالروز درگذشتش


آزاده چشمه‌سنگی
نویسنده

از کوچه‌های شرجی منتهی به خانه‌های سازمانی شرکت نفت در مسجد سلیمان، یکی‌اش می‌رسید به خانه آقای مهرآوران که پسر کوچکی به نام عزت ا... داشت. هنوز دبستانی بود که توی مدرسه اولین تجربه صحنه نمایش را در نقش کودکی یتیم تجربه کرد. حضوری که او را مبتلا به جادوی تئاتر کرد تا آنجا که در همان احوالات، اولین نمایشنامه زندگی‌اش را خلق کرد، آن هم وقتی که هنوز مشق هایش را با مداد می نوشت. تئاتر هنری است که اگر اتمسفر صحنه در جان هنرمند نشست کند، دیگر جدایی از آن ممکن نیست. عزت ا... جوری دلداده نور موضعی میان صحنه شده بود که تحصیلات دانشگاهی‌اش را هم در همین زمینه ادامه داد و سال‌ها بعد از سوی وزارت ارشاد، نشان درجه یک هنری را که معادل دکتری بود، با خود به خانه برد. ۲۲ ساله بود که اولین تئاتر حرفه ای اش را با نمایش «حجله بید» تجربه کرد و سه سال بعد در فیلم «سایه‌به‌سایه» مقابل دوربین رفت. یکی دو فیلم سینمایی بازی کرد که در سال ۱۳۶۵ با سریال «داستان زندگی»، در قاب تلویزیون درخشید.

خودش اعتقاد داشت نخستین کار حرفه‌ای او در بازیگری سال ۷۰ در فیلم «ایلیا» مقابل دوربین ابوالحسن داوودی رقم خورد اما دلش با سریال «وضعیت سفید» بود که از هر حیث حضور در آن تیم حرفه ای را به نیکی یاد می کرد. با «غریبانه» قاسم جعفری مشهور شد و با سریال «دزد و پلیس» به دل ها نشست. سریال «لیسانسه‌ها» و «فوق لیسانسه‌ها»ی سروش صحت را که بازی کرد، فقط بابای حبیب نبود. با آن اخم نمکین و طنز خلاقانه، جای خود را قرص و محکم توی دل همه مخاطب ها باز کرد. او، بارها مقابل دوربین‌های مختلف تصویربرداری حاضر شد اما دلش همیشه روی صحنه تئاتر بود. آنجا می توانست در هر نقشی که مستعد کشفی نو و تجربه ای سازنده بود، هنرنمایی کند اما انتخاب هایش در سینما و تلویزیون اغلب به سبب غم نان و امرار معاش بود. سالن‌های تئاتر جای سرمایه گذارهای بزرگی شده بود که به قواره جیب متوسط و زندگی بی حاشیه امثال مهرآوران جور در نمی آمد. با این حال دلش می خواست در هر نقشی که تقبل می کند، فارغ از کوتاه و بلند بودن نقش‌ها، عمق شخصیت را به تصویر بکشد. این را مدیون دانش نمایشنامه‌نویسی‌اش بود. تخصصی که یکی دو سال پیش از رفتنش، او را به خلق اثری نزدیک کرده بود که پس از سال‌ها اشتیاق تولید و نمایش آن را داشت. نمایشنامه‌ای با سه شخصیت که در روزهای قرنطینه خانگی کرونا، آن را با صدای خودش خوانش کرده بود و به اجرای پس از روزگار کرونایی، دل‌خوش بود. غافل از آنکه جایی در میانه‌های مهر ۱۴۰۰ صحنه تاریک می شود. صدای آمبولانس در صحنه می پیچد و حضار تا همیشه او را برای شش دهه فعالیت هنری نجیبانه و حرفه‌ای تشویق می کنند.



کارتون شهر


رضا جنگی

نیمی از تماس‌های اورژانس مشهد مزاحمی است

روایت روز

انتقال پیام ممکن نیست


سید محمدرضا هاشمی
روزنامه نگار

چند روز قبل داشتم می رفتم خانه دیدم عباس آقا همسایه‌مان سر به هوا شده و با چشمانش دارد رد چیزی را می زند. کنجکاو شدم. بعد از سلام و احوال پرسی همان طوری که داشت رد می زد، گفتم: همسایه چه شده؟ گفت: همی تلفن ما چن روزه قطعه. بعد من هم که دل پردردی داشتم گفتم: دو ماهی هست سیم‌ها را دزدیده‌اند و تلفن ماهم قطع است و از این ماجراها. از روزی که تلفن ما قطع شده تا امروز من، پدرم، برادرم و خواهرم چندباری پیگیر قطعی شدیم و مخابرات گفت پیگیری می کند اما خبری نشد. من ۱۰۸ هزار تومان هم پرداخت کردم تا شاید با پرداخت قبض تلفن، مخابرات انگیزه پیگیری پیدا کند، اما باز هم خبری نشد. با تلفن همراه خودم و تلفن همراه پدرم چهار مرتبه اعلام خرابی کردیم باز هم خبری نشد. خلاصه که ناامید و فعلا بی خیال خط تلفن خانه‌مان که خاطرات تلخ و شیرین زیادی برایم دارد شدیم. صبح آن روز آمدم روزنامه دیدم همکارم اوقاتش تلخ است، گفتم: چه شده؟ گفت: سیم های تلفن را دزدیده اند، اینترنت قطع شده و هزار مکافات دیگر. او بعد از پیگیری بسیار از ادامه مخابرات ناامید شد، خودش رفت سیم خرید و مشکلش حل شد.

دیروز که به همکارم پیشنهاد دادم روایت روز را درباره سرقت سیم تلفن بنویسم گفت: عه سیم تلفن ما و خاله جانمان را هم دزدیده‌اند. بعد که خاله زنگ زده مخابرات گفته‌اند دو ماه طول می کشد تا رسیدگی کنند. خلاصه که این روزها اگر دوروبرتان را نگاه کنید حتما کسانی هستند که سیم تلفنشان را دزدیده‌اند، مخابرات هم یا جواب نداده یا اگر جواب داده امیدی به بازسازی سیم‌های بخت برگشته نیست. من هنوز روزی که در میانه‌های دهه هفتاد برای خانه پدربزرگم تلفن کشیدند را به یاد دارم. مرحوم آقاجان به همه شیرینی داد. بنده خدا تلاش بسیاری کرد تا امتیاز تلفن به خانه‌شان بدهند و یادم نمی رود اولین زنگ‌های آن تلفن و پدربزرگم را که پشت تلفن با چه شکوهی سخن می گفت.

بنده به نمایندگی از تمام شهروندانی که سیم تلفنشان را دزدیده‌اند از اداره محترم مخابرات درخواست دارم به وضعیت تلفن‌های ما رسیدگی کند.



غبار روبی گلزار شهدا

عکس روز

آغاز هفته نیروی انتظامی، فرصتی است برای تجدید میثاق با ایثارگران دفاع مقدس، دلیر مردانی از جان گذشته که برای آبادی و آزادی سرزمینشان آرام و قرار نداشتند.

طبق روال هرسال، سیدامیرحسین قاضی‌زاده هاشمی رئیس بنیاد شهید و مسئولان نیروی انتظامی خراسان رضوی به همراه جمعی از مردم مشتاق گلزار شهدای ناجا را غبار روبی کردند.

عکس: نیما نجف زاده | فوتوشهر

شوخی بی‌شوخی

همین طور خالی خالی


مهدی محمدی
طنزپرداز

برای اینکه خانه ها خالی نماند چند سال است که از صاحبان خانه های خالی مالیات گرفته می‌شود. البته معلوم نیست این پولی که به حساب دولت واریز می‌شود برای مردمی که مشکل مسکن دارند، چه مُسَکِنی محسوب می شود. گزارشی هم جدیدا منتشر شده است که نشان می‌دهد در پنج ماه نخست امسال مجموع مالیات پرداختی کل استان‌های کشور از این بابت تنها حدود سه و نیم میلیارد تومان بوده است.

یک پیرمرد: کاش به جای این همه خانه خالی، فقط خانه سالمندان خالی بود.

یک انسان خیلی عدالت خواه: بعضی از کارتن خواب‌ها چند تا کارتن دارند که فقط از یک کارتن به عنوان خانه استفاده می کنند، از آن کارتن‌های خالی که رویش نمی خوابند هم مالیات بگیرند تا عدالت برقرار شود.

یک خانم خانه‌دار: خوش به حال کسانی که خانه خالی از سکنه دارند چون به جای خانه تکانی، فقط و فقط باید جیب‌هایشان را در اداره مالیات تکان دهند.

جوانی که بسته اینترنتش تمام شده است: این همسایه ما وای‌فایشان همیشه روشن است و روی گوشی من نمایش داده می‌شود. ولی خودشان خانه نیستند. نمی شود از مودم در خانه خالی هم مالیات بگیرید.

یک نفر بدبین: البته من این قدر بدشانسم که ممکن است به خاطر پوشیدن پیراهن چهار خانه، صاحب چهارتا خانه خالی محسوب شوم و از من هم مالیات بگیرند.

یک جوان آرزومند: اگر خانه بخت خالی هم وجود دارد، مالیات گرفته شود تا شانس رفتن به خانه بخت برای جوانان بیشتر شود.

یک مأمور مالیات: من که فقط دوست دارم از خانه‌ای نقلی مالیات گرفته شود چون مالیاتش شیرین است.

یک مرد خسیس: من یک خانه خالی دارم که به خاطر طرح مالیات بر خانه‌های خالی، هنوز شعار دوره شروع کرونا یعنی «در خانه بمانیم» را دارم اجرا می کنم تا مالیات به آن بسته نشود.

صاحب چند واحد مسکونی: من پارسال این قدر مالیات بر خانه خالی پرداخت کردم که مدام آرزو می کردم کاش خانه خراب می شدم ولی این روزها را نمی دیدم.



استوری گرام

حکایت همبرگر دوبل در ساحت عرفان عملی


امید مهدی نژاد
شاعر و نویسنده

در روزگاران قدیم پیر صاحبدلی در یکی از محلات قدیمی شهر خانه داشت و خانه‌اش محل رفع حاجات معنوی اهالی محل بود. اهالی محل نیز همواره به او احترام می‌گذاشتند و مراعات حال او را می‌کردند و او را در همه‌کار بر خود مقدم می‌داشتند و همیشه اجازه می‌دادند در صندلی جلو کنار پنجره بنشیند و میوه‌های نوبرانه را خریداری نماید و هیچ‌گاه نمی‌گذاشتند در صف نان بایستد و به محض آنکه به نانوایی می رسید، صف را باز می‌کردند تا اول از همه نان بگیرد و از این‌رو بسیار بدعادت شده بود. پیر صاحبدل روزی برای انجام کار اداری به مرکز شهر مراجعه کرد. از آنجا که نظام اداری مانند روزگار ما کارآمد و خدمت‌رسان و شفاف و قاعده‌مند و منظم و سالم نشده بود، انجام کار اداری‌اش تا ظهر طول کشید و وقتی هنگام ظهر از اداره بیرون آمد، احساس گرسنگی شدیدی کرد. پس به یک نانوایی مراجعه کرد تا نان بخرد و بخورد و طبق عادت به جلو صف رفت و گفت: بی‌زحمت یک دانه نان. نانوا وقتی پیر صاحبدل را دید که توی صف زده است، با عصبانیت به او گفت: هوی عمو، کوری؟ صفو نمی بینی؟ پیر صاحبدل نگاهی به صف کرد و از آنجا که از لحن بد نانوا ناراحت شده بود، گفت: ای نادان، من در محل خودمان هیچ‌گاه داخل صف نمی ایستم. نانوا گفت: پس برو محل خودتان، ما نان نداریم، ای دانا. پیر صاحبدل که از یک سو گرسنگی و از سوی دیگر بی ادبی نانوا اعصابش را ساییده بود، گفت: کاری نکن سوسکت کنم. نانوا گفت: تو اگر از این کارها بلدی، به‌جای اینکه مرا به سوسک تبدیل کنی، یک چیزی را به نان تبدیل کن بخور اعصابت آرام شود. پیر صاحبدل وقتی دید علاوه بر شخص او، ساحت عرفان نظری و کرامات باطنی نیز مورد توهین و تحقیر واقع شده است، چشمانش رابست و همه قوای معنوی‌اش را به‌کار گرفت و انرژی‌های پراکنده موجود در کائنات را نیز هم‌جهت کرد و وردی خواند و نانوا را به سوسک تبدیل کرد. از قضا یکی از بازرسان اداره بهداشت که به طور نامحسوس در داخل صف نان ایستاده بود تا وضعیت بهداشتی نانوایی را مورد بررسی میدانی قرار دهد، به محض مشاهده سوسک، دستور پلمب نانوایی را صادر کرد و مأموران اداره بهداشت در نانوایی را بستند و قفل زدند. پیر صاحبدل نیز به ساندویچی روبه‌روی نانوایی مراجعه کرد و یک همبرگر دوبل با پنیر و قارچ و نوشابه سیاه سفارش داد و خورد و اعصابش آرام شد و به محل خودشان بازگشت.

مناجات و حکایات

الهی عنایت تو کوه است و فضل تو دریا، کوه کی فرسود و دریا کی کاست، عنایت تو کی جست و فضل تو کی وا خواست، پس شادی یکی است که دوست یکتاست.

مناجات نامه خواجه عبدا... انصاری/ مناجات شماره ۱۶۱